

بسمه تعالی

# گذرگاه تماشا

---

شیدا راوی

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۴

سرشناسه : راوی، شیدا، ۱۳۴۸ -  
عنوان و نام پدید آور : گذرگاه تماشا/شیدا راوی.  
مشخصات نشر : مشهد: ارسطو، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری : ۹۲ ص.  
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۴۰-۷۷-۸  
وضعیت فهرست نویسی : فیپا  
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴  
رده بندی کنگره : ۱۳۹۴ ک ۴۸۶ الف / PIR۸۳۴۵  
رده بندی دیویی : ۸۱۶۲ / ۸۱  
شماره کتابشناسی ملی : ۴۰۵۱۶۲۹

نام کتاب : گذرگاه تماشا  
مؤلف : شیدا راوی  
ناشر : ارسطو ( چاپ و نشر ایران )  
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد : پروانه مهاجر  
تیراژ : ۱۰۰۰  
نوبت چاپ : اول - ۱۳۹۴  
چاپ : مهتاب  
قیمت : ۵۵۰۰ تومان  
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۴۰-۷۷-۸  
تلفن های مرکز پخش : ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱  
[www.chaponashr.ir](http://www.chaponashr.ir)



انتشارات ارسطو



چاپ و نشر ایران

تقدیم به آنانی که در راه انسانیتند

---

به نام خدا

همین که عاشقم و شعر عشق می گویم

مرا بس است چه حاجت که واژه را جویم

این کتاب سرگذشت روحی است که از خاموشی به سخن در آمده و از  
سخن به خاموشی تماشا می‌گریزد

این یک کتاب شعر نیست بلکه زندگینامه‌ی درونیات یک انسان در طول  
سالها در مسیر زندگیت

و اگر از نظر ادبی مقبول طبع صاحب‌نظران و بزرگان نیست امید است از  
ایشان که خطایم را به صفایم ببخشند اما آنچه این حقیر برای توجیه خود  
به آن دلخوش است این بیت از استاد عشق حضرت مولاناست:

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

## فهرست اشعار

---

۴۲ .....	عشق زمینی	۹ .....	تولد سوم
۴۴ .....	الناس	۱۲ .....	بانگ تو
۴۶ .....	وقت درویشی	۱۵ .....	مجنونم
۵۱ .....	مهمت	۱۷ .....	شعر من
۵۲ .....	بهانه	۲۰ .....	شادمانی
۵۳ .....	یادگار	۲۳ .....	وفا
۵۴ .....	آرزو	۲۶ .....	یگانگی
۵۵ .....	راه ناپیدا	۲۹ .....	کمرای
۵۶ .....	اولین نام	۳۲ .....	سیرابه
۵۷ .....	همزاد	۳۴ .....	نبی رحمی
۵۹ .....	تاشا	۳۵ .....	راز
۶۰ .....	سوز عشق	۳۸ .....	سیده
۶۲ .....	ترانه	۳۹ .....	سرگشته
۶۳ .....	بدیه	۴۱ .....	حال

۸۷	پریش	۶۴	حالایسین
۸۸	شرط عاشقی	۶۵	تمنا
۸۹	وعدہ	۶۶	پریشانی
۹۰	درگاہ	۶۷	سوگند
۹۱	باتو بودن	۶۹	ترس
		۷۰	کجا دیگر
		۷۲	نالہ سی نی
		۷۳	فریاد
		۷۴	یکتائی
		۷۶	از تو
		۷۸	عسرت
		۷۹	آبادی
		۸۰	بارش
		۸۱	تپش
		۸۳	ماندن
		۸۴	کاشکی
		۸۵	سوز درون

فصل اول

# فصل شیدایی





## تولد سوم

باز از تو می گویم سخن، شعرم حدیث درد نیست  
ای جان جان افزای من تا با تو هستم قانعم  
من غیر تو هیچم ولی، با تو همه سرزندگی  
شمعی به بالینم بنه، در من صدای درد نیست  
ای جان من، جانان من، ای دلبر بینای من  
من باتو پروازم ولی بی تو اسیر یک قفس  
هر گه که بر من آوری یک بانگ، آن لحظه خوشم  
آن لحظه بی پا و سرم، انگار شعری دلکشم  
شعر نگفته در قفا دریای رحمت می شود  
در خامشی شیدای تو، دنیای صحبت می شود  
من بینوایی دیده ام از دام سخت دلبران  
لیکن چرا در بی نصیبی باز خندان می شوم؟  
جور و جفای عاشقی دانی کجا سنگین شود؟



آن لحظه کز دامش رهی باز است یک دام دگر  
 مستی سراسر حقه است، تو خام آن مستی مشو  
 ساغر به دست می دهد، یک لحظه ساغر بشکنند  
 شیطان غم در انتظار خاموش امادر کمین  
 یک لحظه می خواهد تورا، یک لحظه در قعر زمین  
 وقتی که مستی آیدت دیگر ندانی خامشی باز از ورای دیگر است  
 بی پا و سر می رقصی و قلبت سراسر با می است  
 هشیاری انسان چرا در دام غفلت می رود؟  
 آن روح بیداری کجا سر در گریبان می رود؟  
 گلبوته ها را دیده ای؟ یک شاهد این ماجرا  
 یک لحظه در دام زمین، یک لحظه سر بر آسمان  
 یک لحظه طوفان آورد براو حدیث مردگی  
 یک لحظه باباران خوش است، مست است از دلدادگی  
 اما گل ار شیدا شود هر لحظه از ریشه خوش است  
 باد است یا باران چه غم، او گرم شعری دلکش است  
 آن خامشی از من رهید، آن بینوایی سرد شد  
 یک لحظه با یاد توام آن لحظه شد هستی من  
 دیگر کجا غیر تورا در خاطر م حک می کنم

من ساز و شعر و خاطره با یاد تو سر می کنم  
 سخت است این دلدادگی، این خامشی، استادگی  
 اما نوایت گر بود شعر خوش همخوابگی  
 بالله که جامه می درم از سر به پا در در گهت  
 یکدم نمی خواهم دگر نه خانه ای، نه دلبری  
 دیگر برای من چه سودشیدایی و دلدادگی  
 من خاک و خاکستر شوم در شام آن همخوابگی  
 فردا که خاکستر شدم بآباد هر سو می روم  
 باز است آن بیچارگی هر لحظه در یک جاده ای  
 هر لحظه بر یک بستری  
 باز از برای جمع خود بی پا و سر جان می کنم  
 راز سر زلف تورادر سینه پنهان می کنم  
 بآباد هر سو می روم  
 هررود را گل می کنم  
 بازم نوای عاشقی هر صبح از بر می کنم  
 دیوانه می گردم دگر بازم نوای خامشی  
 شیدایی و دلدادگی  
 بازاز تو می خواهم ترا



باز از تو یکروز دگر

تا در برت جان بسپرم      این است آن استادگی

\*\*\*

## بانک تو

بی غم ننالد نای من یک لحظه بانگش گوش کن:  
 "من آفت شعر توام در بینوایی هوش کن"  
 وقتست کز حد بگذرد این عشق و این دلدادگی  
 باید که از جان بگذری در وقت آن دیوانگی  
 شور است یا شیدا چه غم گر جلوه ای از او بری  
 "ای ساربان آهسته ران" جان مرا تومی بری  
 بر قامت سیمای تو یک لحظه نقش عشق بود  
 شوری دگر دارد دلم از آن نوای سحری  
 بانگی که بر من می زدی هفت آسمان را گوش بود  
 لیکن مرا چه چاره ای وقتیست آن بی خبری



از سر به پا جانان شدم، دیوانه من اینسان شدم  
 شعرم حدیث درد نیست، من وقف آن مهمان شدم  
 انگار دجله می رود بر ساحل رود ارس  
 انگار یک لحظه خدا روی زمین پیش من است  
 انگار جیحون می شود یک قطره ی خون در گلو  
 انگار رستم میشود بر دست آن افراسیاب  
 انگار سگته می کند یکدم نوای آن دعا  
 انگار من دیگر منم یک خامتر یا پخته تر  
 بعد از دعا دیگر خدا شعرم چراغانی کند  
 جان در بر شیدا دمد قلبم پذیرایی کند  
 من هر زمان می نالم واوبانگک نایم بشنود  
 اودر نوایم می دمد اینسان چراغانی کند  
 لطف سخن گفتن چنین در نزد ایرانی نبود  
 من شعر حق گویم ولی اولفظ را جاری کند  
 من قلب خود راداده ام در عاشقی استاده ام  
 من شادی شعرم خداست، آن رحمت بی منتهاست  
 وقت سحر از بانگک خود در نای خاموشم بریخت



باز از ترنم بانگ زد: "شیدای خاموشی بس است"  
 شعری بخوان بر مرد وزن اینبار شعرت دلکش است  
 من عاشق روی توام، محنت کش کوی توام  
 تو با منی، من در کجا؟  
 تو مرهمی، من بینوا  
 هر گه که در یاد آوری سودای خاموشی من  
 گویم بلی خامش بدم، من مرده ی رویت بدم  
 بانگ رهایی تو زدی  
 من زنده ام، استاده ام  
 باشعر از نو زاده ام  
 من بینوایی دیده ام، اینگونه من فرمانبرم  
 در لحظه های ذکر تو خاموشی من می خزد  
 آرام از گوشه کنار  
 باز از تو رحمت جاری است  
 "آندم به شیدا می دهی بانگ خوش دلدادگی"  
 شیدا فدای بانگ تو این بهترین فریادهاست



## مجنونم

من در اثنای سحر ناگه نگاهم شعله زد  
 من در آن خاموشی بی نام حرفی میزد  
 من سراسر غصه بودم جای آهنگی نبود  
 من فقط دلواپس فردای بی اختر بدم  
 من طلسم سخت شیطان را به دریا ریختم  
 من نوای خامشی را شعر انسان ساختم  
 من فقط گنجینه ی اسرار با خود داشتم  
 من از آن دیوانگی یک حرف دیگر ساختم  
 من شهنشاه بزرگ سرزمین خامشی  
 باسپاه شعر خود از ریشه ویران می کنم  
 من نوای عشق را سر می دهم  
 من حدیث شعله از بر می کنم  
 من دگر گرم تماشای بتی سنگی نی ام  
 من فقط در بار گاهش سجده بردر می کنم